

در هر یک از اتاق‌های منزل یا محل کار مکانهای امن را تعیین کنید. این مکان می‌تواند زیر یک میز محکم، یا کنار دیوار داخلی به دور از پنجره باشد.

گریه عمانی‌ها روی سکوهای بن‌زاید

هواداران عمانی که بعد از اعلام پناحتی به سود تیمشان انتظار یک برد دلچسب را برای تیمشان مقابل تیم اول آسیاد ورزشگاه محمد بن زاید داشتند، بعد از اینکه رویاهای خود را با سوت داور در پایان بازی از دست رفته می‌دیدند، نزدیک به یک ساعت روی سکوها خشکشان زده بود و حاضر به ترک ورزشگاه نبودند. البته در حالی که تماشاگران عمانی به خاطر حذف تیمشان اشک می‌ریختند، از عملکرد بازیکنان تیم ملی کشورشان رضایت داشتند و به تشویق آنها می‌پرداختند. بازیکنان عمان هم بعد از دقایقی که روی زمین دراز کشیده بودند، به سوی هواداران خودی رفتند و از آنها به خاطر حمایتشان تشکر کردند.

احسان رحیم‌زاده | سفرم به کشور عمان همزمان شد با مسابقات جام ملت‌های آسیا در امارات. از روزی که بلیت پرواز عمان را خریدم، دعا کردم تیم فوتبال این کشور از گروهش صعود کند. دوست داشتم بازی‌های دور بعد «عمان» را در جمع مردم این کشور تماشا کنم؛ وقتی فهمیدم ایران و عمان در دور حذفی مقابل همدیگر قرار گرفته‌اند، حسی شبیه به ترس و هیجان در دلم زنده شد. از طرفی دوست داشتم بازی را در جمع تماشاگران عمانی ببینم و از طرفی می‌ترسیدم شادی بعد از پیروزی ایران برایم عواقبی داشته باشد. از صبح روز یکشنبه مهمترین سوال ایرانی‌های مقیم عمان این است که بازی را کجا ببینیم؛ در «سیتی سنتر» و کوچه و خیابان وقتی همدیگر را می‌بینند اول از همه همین سوال را می‌پرسند. دو گزینه نهایی یکی «کافه مکان» است و دیگری «رستوران ایرانی صدف». هر دو جزو فروشگاه‌های زنجیره‌ای هستند که در چند نقطه عمان شعبه دارند. «کافه مکان» شکل و شمابلی کاملاً عمانی دارد و «رستوران صدف» حال و هوایش کمی ایرانی است. در «کافه مکان» ما ایرانی‌ها حکم غریبه‌هایی را داریم که کاملاً در اقلیت هستیم ولی ماجرای «رستوران صدف» کاملاً فرق می‌کند؛ آن‌جا ما میزبان هستیم و می‌توانیم اسم تیم خودمان را با صدای بلند فریاد بزنیم. در «کافه مکان» طرفداران دوآتشه تیم «عمان» جمع می‌شوند و برای تیم‌شان سنگ تمام می‌گذارند؛ بودن در آن‌جا برای ما ایرانی‌ها ممکن است همراه با حاشیه و جنجال باشد و به همین خاطر است که بیشتر هموطنانمان رستوران ایرانی را به مدل عمانی‌اش ترجیح می‌دهند.



یک گزارش خواندنی از تماشای بازی ایران و عمان در زمین حریف؛ در بین عمانی‌های همیشه آرام و خونسرد

دو میدانی محبوب‌تر از فوتبال سلطان قابوس محبوب‌تر از هر دو!

در یکی از فروشگاه‌های لباس ورزشی پیراهنی را دیدم که رویش عکس تیم ملی چاپ شده بود؛ بهانه‌اش هم حضور تیم ملی عمان در جام تیم‌های عربی چند سال قبل بود. در عوض تا دل‌تان بخواهد تصویر بزرگ «سلطان قابوس» را همه جا زده‌اند؛ دیوارهای شهر برای آرایه تصاویر بزرگتر از این پادشاه عمانی با هم مسابقه گذاشته‌اند و عکس سلطان را وسط دریا روی کشتی‌های بزرگ هم می‌شود دید. عمانی‌ها مردم ایران را با جان و دل دوست دارند؛ دوست‌داشتن آنها شعاری نیست و ردپایش را می‌توان در رفتارهایشان مشاهده کرد. از همان لحظه اولی که وارد فرودگاه مسقط می‌شوی، مسئول فرودگاه محترمانه با ایرانیان برخورد می‌کند. اگر جایی بگویی ایرانی هستی، بیشتر از بقیه تحویل می‌گیرند و رفتارشان ریشه در روابط سیاسی و اقتصادی ایران و عمان دارد که در چند سال اخیر بشدت تقویت شده است. دولت عمان یک ماه پیش شرط دریافت ویزا را برای ایرانیان لغو و در عوض ویزای ارزان قیمت فرودگاهی را جایگزین کرد؛ به همین خاطر نام «عمان» به عنوان یک مقصد توریستی برای ایرانیان مطرح شد. ضمن این‌که خیلی از ایرانیان برای حضور در سفارت کانادا و انگلستان عازم این کشور می‌شوند. ایرانی‌های ساکن عمان غالباً تاجر و بازرگان هستند و جنس‌های ایرانی مثل پسته، کشمش،

زعفران و فرش ایرانی را به این‌جا می‌آورند و با قیمت شیرین به عمانی‌ها می‌فروشند. عمان دروازه دوم صادرات ایران هم است؛ کشوری که هزار و ۷۰۰ کیلومتر مرز دریایی با آب‌های آزاد دارد و می‌تواند اجناس ایرانی را بدون هیچ دلوپسسی به همه جا روانه کند. تعداد ایرانیان حاضر در عمان را حدود ۲۰ هزار نفر تخمین می‌زنند. بیشترشان در همین دو سه سال اخیر روانه عمان شده‌اند و تعدادی هم به خاطر مشکلات مالیاتی امارات از «دبی» به عمان مهاجرت کرده‌اند.

زیر درختان نخل

چند دقیقه قبل از بازی خودم را به رستوران ایرانی حاشیه اتوبان می‌رسانم؛ جایی که کنارش پر است از غرفه‌های «مطعم» و «قهقه» به معنای رستوران و کافی‌شاپ. تعدادی از میزها توسط خانواده‌های ایرانی زورز شده‌اند. مجبورم یک صندلی بی‌صاحب را بردارم و برای خودم در اطراف تلویزیون جایی را تعریف کنم. روی صندلی لم می‌دهم و خودم را به نسیمی می‌سپارم که از سمت «دریای عمان» به صحرای خشک مسقط می‌وزد.

شیرینی‌های خامه‌ای روی میز بدجوری چشمک می‌زند،

خوراکی‌های روی میز را معلوم نیست چه کسی سفارش داده است؛ مردم همراه با تماشای بازی شیرینی هم نوش جان می‌کنند. همه جزو یک خانواده هستیم. حالا معلوم نیست که پول شیرینی را پدر خانواده پرداخت کرده یا برادر کوچکتر. مهم این است که همه یک آرزو داریم؛ آرزویمان ظهور فرشته شادی در یک کشور غریبه است که بیاید و غصه‌هایمان را برای چند لحظه نابود کند.

بازی را زیر آسمان تمیز بحرین تماشا می‌کنم. صدای عبور خودروهای شاسی‌بلند اتوبان در لابه‌لای هیاوهی ایرانی‌ها گم می‌شود. درخت نخل روی تلویزیون سایه انداخته و ترکیب بدیعی از آشنی تکنولوژی و فضای سبز را ایجاد کرده است. عمانی‌ها خیلی آرام و بی‌صدا فوتبال تماشا می‌کنند؛ نه شعر می‌خوانند و نه دست می‌زنند. ایرانی‌ها اما آرام و قرار ندارند. شعارهایشان رنگ و بوی استادیوم آزادی را می‌دهد، مخصوصاً آن‌جا که فریاد می‌زنند: «واویلا، واویلا، بزن یکی دیگه». کاملاً مشخص است که تماشاگران ایرانی در سه چهار سال اخیر خانه و کاشانه خودشان را ترک کرده‌اند. این‌جا که من نشسته‌ام، عمانی‌ها در خانه خودشان در اقلیت هستند. چند روز پیش که بازی عمان و ترکمنستان را در «کافه مکان» دیدم هم همین ماجرا برقرار بود. آن‌جا هم پس از زدن گل و پیروزی دراماتیکی که داشتند، فقط دست زدند و چیخ کشیدند. حرکات موزون انجام ندادند، بوق نزدند و خیابان‌ها را هم بند نیاوردند. آن شب هیچ پرچمی در آسمان مسقط دلبری نکرد. عمانی‌ها فاکتور قهوه اسپرسو و چای و قلیان‌شان را تسویه کردند و روانه خانه‌هایشان شدند. شاید به این دلیل که گزینه‌هایشان برای تفریح متنوع و رنگارنگ است و محدودیت‌های ما را ندارند. زمان مسابقه ایران و عمان روابط بین تماشاگران دو کشور کاملاً سالم و صلح‌جویانه است. تماشاگران بابت شادی و تشویق به هم تذکر نمی‌دهند. حتی چند نفر از عمانی‌ها لابه‌لای ایرانی‌ها نشسته‌اند. در بین گروه ما تماشاگر پاکستانی هم دیده می‌شود. سلمان در یک باشگاه بدنسازی پیش مربی ایرانی تمرین می‌کند. او امشب کنار پیرام، مربی خوش‌هیكل ایرانی‌اش نشسته و تیم ما را تشویق می‌کند.

لطفا اسپویل نکنید

دو تلویزیون روبه‌روی همه نصب شده است. یکی کوچکتر است و بازی را با صدای محمدرضا احمدی از شبکه سه پخش می‌کند. آن یکی تلویزیون بزرگتر است و گزارشگر عرب‌زبان‌ش مدام کلمه «المنتخب» را تکرار می‌کند. هیجان گزارشگر عرب بیشتر است؛ انگار که دارد فینال جام جهانی را گزارش می‌کند. نتیجه بازی برایش حکم مرگ و زندگی را دارد. شنیدن ترکیب صدای احمدی و گزارشگر عرب کمی آزاردهنده است. باید روی یکی تمرکز کنی تا صدای آن یکی را نشنوی. ما و عمانی‌ها پشت به پشت هم نشسته‌ایم. تلویزیون

شبکه عربی بازی را حدود ۱۵ ثانیه زودتر نشان می‌دهد. ایرانی‌هایی که کم‌طاقت هستند، برمی‌گردند و بازی را از روی تلویزیون عربی نگاه می‌کنند. با جمله «هیچی نشد» نفس می‌گیرند و دوباره سرشان را برمی‌گردانند سمت تلویزیون ایرانی. حرص بقیه درمی‌آید. یک نفر می‌گوید: «جان هر کی که دوست داری نتیجه رو اسپویل نکن. کلا برو اون ور تو که این قدر عجولی.» کسی از ایرانی‌ها آن طرف نمی‌رود. بین آنها شادی کردن صورت خوشی ندارد. آنها جنس دوست داشتن عمیق ایرانی‌ها را نمی‌شناسند و ممکن است برداشت دیگری کنند. فکر کنند که داریم جلوی آنها نقش بازی می‌کنیم که دلشان را بسوزانیم.

توهم انتقام در فرودگاه

روز دوشنبه موقع برگشتن در فرودگاه مسقط خانم عمانی که پشت گیشه کارت پرواز نشسته می‌گوید در بلیت شما کیف و ساک محاسبه نشده و باید هزینه‌اش را خودتان حساب کنید. هر چقدر اصرار می‌کنیم، فایده‌ای ندارد. «هی خوان انتقام بخت دیشب رو بگیرن.» پشت سرم را نگاه می‌کنم و متوجه لبخند مسافر ایرانی می‌شوم. چهره آفتاب‌سوخته زن عمانی در قاب شال فرمز رنگی که دور سرش پیچیده جلوه بیشتری دارد. هشت ریال برای ما ایرانی‌ها پول کمی نیست. می‌شود دو بیست و چهل هزار تومان که معادل بلیت پرواز تهران به کیش

تلویزیون شبکه عربی بازی را حدود ۱۵ ثانیه زودتر نشان می‌دهد. ایرانی‌هایی که کم‌طاقت هستند، برمی‌گردند و بازی را از روی تلویزیون عربی نگاه می‌کنند. با جمله «هیچی نشد» نفس می‌گیرند

است. تمام ریال‌هایم را خرج کرده‌ام و آه در بساط ندارم. خودم را به باجه صرافی یا همان «کسچینج» می‌رسانم. خانم صراف دو ریال اضافه بابت خدمات و کمیسیون می‌گیرد. بابت حمل چمدان ۳۰۰ هزار تومان ناقابل را تقدیم عمانی‌ها می‌کنم. مسافر ایرانی که ماجرا را می‌شنود می‌گوید «دیدم گفتم». شک می‌کنم که نکنند این اتفاقات به هم ربط داشته باشد. دو نفری دست به یکی کرده بودند که من را با خاطره بد بدرقه کنند؛ برای آن‌که خانم عمانی را دچار عذاب وجدان کنم می‌گویم «با آرزوی موفقیت برای تیم فوتبال شما در مسابقات آینده». او همان‌طور که دارد فرم رسید هشت ریال را می‌نویسد جواب می‌دهد:

«Thank you. But I don't like football»

بعید نیست که اصلاً بازی را ندیده و خبر بُرد ما به گوش نرسیده باشد.

